
باباد چر خیدہ!

ریونوسو کہ آکوناناوا
[نویسنده ژاپنی]

ترجمہ آزاد: احمد شاملو

د
ر عصر گوناگون
چنین اتفاق افتاد ، یاد

دوران کان-ئی Kan-ai ؟

به روشنی نمی توان جوابی برابر این پرسش نهاد ؛ اما به هر تقدیر ، از آن روزگاران که این وقایع رخ نمود دیرزمانی گذشته است ... نیز ، می توان به عنوان « نشانی » چنین گفت که در آن عهد و زمانه ، حکام قلمرو پادشاهی آفتاب طالع ، مردمی را که به آئین « خداوند پدر » و « خداوندگار آسمان ها » روی آور می شدند به صلیب می کشیدند و زنده به آتش می سوختند . لیکن با همه این گرفت و گیر و شکنجه و زجر ، « خداوند خدا که به همه چیزی بینا و به همه کاری تواناست » برای آنکه ضرب شستی به حکام کافر

« نام در دوره مختلف از تاریخ زاین ... در زاین ، با سلطنت هر امپراطور ، دوره جدید آغاز میشود .

نموده باشد ، رضداد که از مؤمنین مورب چشم او ، يك تن به اعتقاد مذهبی خویش وفاداری کند و در آن پای درجا بماند .

در باب این قضیه - که هم اکنون به نقل آن می پردازم - شایعات بسیاری هست :
گفته شده است که حتی فرشتگان و مقدسان بر انوار شامگاهی آفتاب نشستند و برای کنجکاوای درباره این واقعه ، به دهکده های پیرامون **ناگاساکی** Nagasaki فرود آمدند ...
نیز روایت است که يك بار هم **سن ژان باپتیست** St. Jean-Baptiste با همه تقدس خویش در آسیای میشل یا ههئی Michel Yabei [واقع در **اوراکامی** Urakami] آفتابی شده است ...
همچنین در خبر است که ابلیس ، خود ، چندبار پیایی بدان اطراف پای نهاده است تا مؤمنان را از پرهیزگاری مانع شود :
گاه به هیات غلام سیاهی ناشناس ، زمانی به قالب يك گیاه غیربومی ، و حتی يك بار به شکل يك تخت روان از نوع **آژیرو** Ajiro ★
از راویان این اخبار ، یاردهئی معتقدند موشانی که **هیشل** یا ههئی مؤمن را در زندانش - زندانی که در آن ، روز و شب بکسان می بوده - جویداند ، جز شیاطینی به هیات موشان نبوده اند !
باری - پایان کار **هیشل** یا ههئی را چنین روایت کرده اند که در پائیز هشتمین سال عهد **گن نا** با یازده تن نصارای دیگر ، زنده در آتش افکنده شد .
اما این واقعه دیگر - این واقعه ای که هم اکنون به نقل آن می پردازم - نیز از جمله وقایع عهد **گن نا** است ، با از حوادث دوران **هونهئی** Hoel - به درستی آشکار نیست . لیکن به هو تقدیر از آن تاریخ دبر زمانی گذشته است .

و آن واقعه مولمه بدینگونه بوده است :
در دهکده **یاماساتو** Yamasato نزدیک **ئوراکامی** دوشیزه

☆ آژیرو نوعی تخت روان که با چوب خیزران میساخته اند .

دختری می‌زیست به‌نام ئو-گین Gin . O
 پدر و مادر وی که از مردم ئوساگا O saka بودند ، پیش از آن که دوشهرستان دورافتاده ناگاساکی بارافکنند دیرگاهی سرگردان و در به‌در زیستند ، و تازه بدان جای رسیده بودند که بیمار افتادند و درگذشتند و به‌دنبال خویش چیزی باقی نگذاشتند جز ئوگین .
 خود پیدااست که این دو بیگانه در به‌در را از آئین «خداوند خدا» و «خداوند پدر» خبر نبود ... آنان از بیروان فرقه زن Zen بودند یا از مؤمنان فرقه هوک که Hokke و شاید از سالکان طریقه جودو Jodo - و به هر حال ، آنچه مسلم می‌نماید این است که از مجریان صدیق آئین بودا به‌شمار می‌آمدند .

این فرقه زن - آن چنانکه مردی محقق از مردم غرب گفته است - از طبیعتی محیل سرچشمه گرفته بود :

بانی این فرقه مردی بود به‌نام سالکیاهونی Sakya mouni که عقاید مردک بودائی نمائی به‌نام آمیدا Amida را در خاک چین تبلیغ می‌کرد ، و هم بدین کار بود که پای به‌زاین نهاد ... بر اساس عقاید وی پس از مرگ جسم ، روح آدمی برای ادامه دادن به‌گناهان خویش به‌هیأت حشرات یا گاوها و یا درختان به‌جهان بازمی‌آید .
 نیز در مورد خود سالکیاهونی که مروج این عقیده می‌بود ، شایعاتی در جریان است :

می‌گویند که وی گورزاد بود . و نیز گفته‌اند که چون پای بر جهان نهاد ، مادر خود را بگشت . و همچنین ژان کراسه Jean crasset نامی از نصرانیان خبر داده است که نامعقولی آئین و مقسده‌آمیزی اخلاق وی از دیدگان چیز و شیطنت‌بارش آشکار بوده است .

اما بی‌شوا والدین ئوگین - که ذکر ایشان بدانگونه گذشت - نامعقولی این آئین را درک نمی‌توانستند کرد ، و بدینگونه تا آستانه گور به‌آئین پیشوای خویش وفادار و مؤمن ماندند ...
 شاید هنوز هم بی‌آنکه اندیشه‌کنند که با سقوط در دوزخ تاریک گور کارشان به‌پایان رسیده است ، همچنان در سایه کاج‌های گورستان متروک بازگشت به‌زندگی را انتظار می‌کشند .

لیکن چنین پیش‌آمد که ئوگین سرنوشت والدین خود را به میراث نبرد : زارع متوسط‌الحالی از مردم دهکده پاهازاتو - Yamazato به‌نام ژان ماگوهی چی Jean Mugohichi ، آب‌تعمید برپیشانی این دختر ریخت و او را به‌نام مادر عیسا مسیح افتخار بخشود .

يك عقیده مربوط به پیروان فرقه زن چنین می گوید :
 « - ساک یامونی به هنگام تولد به انگشت کوچک آسمان را
 و به انگشت بزرگ به زمین اشاره کرده ، و عداسا فریاد برکشیده
 است : - در همه آسمان ها و در پهنه زمین ، تنها منم که شایسته
 اعزاز و اکرامم ! »

مریم نوبین بدین افسانه اعتقادی نیافت ، بل بدین روایت
 دیگر گردن نهاد [اگرچه کشیشان عصر انگلیسیون مبلغ آن
 بوده اند] که :

« - از تمامی گوسپندان خداوند خدا ، مریم عذرا مهربان تر
 کس است ؛ دلسو تر کس است ، رحیم تر کس است ! »
 او با اعتماد کامل بدین روایت اعتقاد یافت که : « عیسیای
 پدر بر صلیب چوبین مرده به تابوت سنگی نهاده شده است و به سوم
 روز ، جان یافته » و چون اسرافیل گردوی در کونای خویش بردمد
 « روح خداوندگار منتشر می گردد بر زمین خاکی » با فتح عظیم
 و گریبای عظیم و جان تازه خواهد دمید به استخوان ها که در
 غبار اجساد افتاده اند و ملحق خواهد کرد روح اولین را به جسم
 آنها و پس نیکوکاران از بهشت آسمان متمتع می شوند و زشتکاران
 را با شیاطین به جهنم خواهد افکند ... »

نیز مریم نوبین به آن يك از شعائر هفتگانه مسیح که می گوید :
 « به نیروی کلام خداوند پدر ، شراب و نان به يك نگاه به خون و
 پیکر مبدل شد » اعتقادی را سخ یافت .

قلب نوبین از این همه تابناکی یافت ، ژان ماگوهی چی او را
 به فرزندی گرفت و نامش را به مریم بدل کرد .

نوبین با پدر خوانده و مادر خوانده خویش ژان نوسومی
 Jeanne O'Sumli گاوها را سر می زد ، گندم را می دروید ، و
 روزگارش به شادی می گذشت . کار و سرگرمی روزمره ، او را از
 خود غافل می داشت بی آنکه از نماز و روزه بازش دارد ... در سایه
 انجیر بنی که پر لب چاه رسته بود می نشست و همچنان که در آسمان
 به هلال بزرگ ماه می نگریست ، به شوری مؤمنانه دعا می خواند و او را
 می گفت و ذکر می گرفت که :

« - به تو من درود می فرستم ای مادر رحیم ، ای فرزند
 تبعید شده حوا ! به سوی تو من فریاد می کنم که از سر رحم بر این
 رودخانه اشک نظری کنی و مرا به کنار خوبستن راهبر شوی !
 آمین ! »

باری -

شب پیش از نوبت سالی که تاریخ صریحش برناقل این تاریخچه آشکار نیست ، شیطان یا شاگردان خویش بی صدا به سرای **ژان ماگوهی چی** درآمد .

ماگوهی چی کنار اجاق بزرگی نشسته بود که در آن آتشی نیکو می سوخت ، و بردپوار خانه ، از عیسای پدر شمالی بود بر صلیب . و برابر آن پیسوزی بود که فتنه آن در روغن خوشبو می سوخت . و در کنار آن مجمری و پیاله گندر . و در عقب سر ، در گاودانی ، آب تمهید در لاولک چوبین آماده کرده بودند .

شاگردان شیطان به اشارت اوستاد خویش ، بند بر بازوان ایشان نهادند بی آنکه هراس به جان آنان رخته تواند کرد . چرا که در آئین خداوند آسمان آمده است که «نفس آدمی ، جز از طریق مشقت تزکیه نمی تواند شد» . نیز آن هرسه را بدین نکته ایمان راسخ بود که « خداوند خدارادر هر پیشامدی مصلحتی هست . و مؤمنان رابه وقتی که بشاید ، به یاری می شتابد» . و دیگر : آیا این خود نه نشان رستگاری و لطف خداوند است که مؤمنی رابه شبی چنان عزیز و شریف به سیاست گیرند ؟

آن هرسه ، چنان آرام و آماده با شیطان و یارانش مواجه آمدند که گفתי از پیش می دانستند ، و با خود ، حادثه رادر ساعت معهود ، انتظار می کشیدند .

یاران شیطان بند بردستان ایشان نهادند . و ایشان رابه محضر حاکم کشیدند . باین همه ، آن هرسه ، در تمامی راه و در معرض بادهای وحشت انگیز شبی آنچنان تیره ، یک دم از ذکر دعای میلاد مسیح باز نماندند :

« - کجانی ، کجانی ای روح خداوندی ، ای که در بیت اللحم زائیده شدی ، ترا می سنائیم ! »

شیطان که ایشان را آنچنان به ذکر اوراد و ادعیه سرگرم دید ، چنانچون قایقی ، از موج های خنده به تکان درآمد و دستانش راز سرشوق بهم کوفت . لیکن به ناگهان دریافت که اگر چه اختیار جان ایشان رابه کف گرفته است به شجاعت و ایمانشان نتوانسته دست یافت ... پس ، چندان که تنها شد ، دندان ها از سر کینه برهم نشرد و از بسیاری خشم به هیات غلتکی درآمد که با هیاهوی بسیار بر سنگفرش حیاط دیوانخانه از سوئی به سوئی غلت می خورد تا به گاه سپیده دم !



ژان هاگوهی چی ، ژان موسومی و مریم توگین به سیاهچال افکنده شدند. و دربارهٔ ایشان از اشکک و شکنجهٔ داغ و درفش چیزی فرونگداشتند به نیت آن که تابشان نماند ، و از آئین « پدران » خود « که در آسمان هابند » باز کردند - لیکن اگر چه تابشان نماند ، از آئین « خداوند عیسا » و « خداوند خدا » بازنگشتند. و این همه ، برای آن بود که وصول به آستان بهشت خداوندی را آسان کند - اگر چه خود بس دشوار می بود .

چون به عدل خداوند اندیشه می کردند ، زندان تاریک نمودشان دروازهٔ بهشت می نمود : بلك و روشن ، پر جلال و شکوهمند. و چون به نماز آغاز می کردند ، چنان می پنداشتند که فرشتگان و قدیسن از آسمان فرود آمده اند به تسلی دل ایشان ... و از اینگونه ، سعادت برتر نصیب مریم توگین آمد ، چرا که وی به دو چشم خویش سن ژان بانیسست را دیده بود که ملخ های بریان در کف دست خود نهاده است و بدو می خوراند. و نیز جبریل اعظم را دیده بود که از جام زرینه ، نوشابه ای گوارا در کام او می کند .

با این همه ، حاکم شهر ، ایشان را که چنین مقرب « خداوند پدر » و « خداوند پسر » بودند « ماران بك شاخ » نامید ، و دربارهٔ ایشان چنین گفت که « از آن گونه جانورانند که از آدمی نشانی ندارند . و وجود آنان را مفایر قانون حیات آدمیان دانست . و حیات ایشان را مخل نظام جامعه و انمود . و بدینگونه از آن پس که سی شیائوز در بندشان بداشت به سیاهچال ، در حق ایشان به زنده در آتشی سوختن فتوا داد .

ح

تی بدان هنگام که موکب ایشان به عزم میدان عقوبت - که در آنسوی شهر می بود - از کوی و برزن می گذشت نیز ، کسی نشانهٔ وحشتی در رفتار و رخسار ایشان باز نیافت . نه نشانی از وحشت ، نه نشانه ای از ندامت .

سیاستگاه ، میدانچهٔ شنبوشی در جوار گورستان بود . هنگامی که محکومان رابه سیاستگاه در آوردند ، نخست

با باد چرخیده

ایشان را به زبان عقوبت کردند ؛ و این خود سهمگین عقوبتی است که به دشخواری ، از در آتش تفته شدن کاستی نمی دارد . پس آنگاه به پایه های چوبین - که برسکوبه ها استوار داشته بودند - بستند ؛ چنانکه ژان هاگوهی چی در میان بود ، و ژان نوسومی در یمن وی ، و مریم نوگین بریسارش ... و سکوبه ها از بستر خاك برتر بود به يك ذراع . و گرد تاگرد هر يك همه انباشته بسیار .

ژان نوسومی چنان می نمود که رنج سالیان بی شمار بر او برگزیده به سی روز ...

آنان ، هر سه تن ، کم و بیش چنین بودند . رنگ رخساره ایشان به مردگان می برد و اعتماد و یقین شان به زندگانی که زندگی را می شایستند !

آبوه تماشاگران ، عقوبتگاه را انباشته بود . و عقوبتگاه ، میدانچهئی مجاور گورستان بود . و از فراز سکوبه های خویش ، محکومین به کاج های گورستان نظر می توانستند کرد که شاخساران گسترده می داشتند ، به چتر آفتابی مانده .

چندان که هر چیز لازم آماده شد ، از شاگردان پرهیمنه شیطان ، یکی ، باوقار و دبدبه پستی آمد و به زعم خویش با ایشان فریبی در کار کرد و گفت که حاکم را به ساعتی تأخیر در کار آتش افکندن به پشته هیزم راضی کرده است ، تا محکومان را در این دم آخر مهلتی باشد که اگر نجات ایشان را داری هست ، بر بسته نماید . چرا که حضرت حاکم صاحب دلی بخشاینده است - « هان ! ببینید که خداوند معبود شما چگونه بر این درگاه دوزخ فراموشتان کرده است حال آنکه به زعم شما بیان - قادر است و بینا - لیکن حاکم شهر را که مردی چون شماست ، دلی صافی است . مجال رهائی تان می دهد ، اگر چه گنهگار سیاهدید . و به نجات تان می کوشد ، اگر چه مرگ را شایسته تر بد . »

محکومان سخنی نگفتند و خاموشی ایشان چنان بود که در حوصله سکوت نمی گنجید . در هیچ لحظهئی از ابدیت ، سکوت ، بدان درجه از اقتدار فرمان نرانده است .

هزاران جفت چشم ، در خاموشی پر انتظار بر لبان بی تکان محکومان پردوخته بود ... تماشاگران ، از خوف آنکه گفتهئی را ناشنیده بگذرند ، نفس ها در سینه حبس کرده بودند ... عمده مرگ ازوقفه طولانی کار خویش به عذاب افتاده بودند و حتی برای آن که



باید دیگر سخنی بگویند حالی و حوصله‌ای در خود نمی‌یافتند .

به ناگهان سکوت جهنمی به صدای ضعیفی شکسته شد :
« من به ترک آبن عیسای مصلوب راضیم و صلیب کاج
را لعنت می‌کنم ! »

و این مریم نوتین بود که سخن گفت ، و با سخن خویش
بدر اندوهی در جان مردم تماشائی کاشت . لیکن چندان که نخستین
جنبش جماعت تماشائی - چنانچون موجی که از لفرش نسیم بر
گندمزاران می‌گذرد - فروکاست ، سکون و انتظاری دیگر جانشین
آن شد . چرا که **ماتوهی چی** تلاشی یاسی آمیخته کرده بود تا به سوی
مریم نوتین رو کند ، و آغاز کرده بود که بانفس شکسته خویش
سخنی بگوید .

و **ژان ماتوهی چی** با دختر خوانده خویش چنین گفت :
« - مریم ! آیا شیطان به اندرون تو راه می‌یابد ؟ درینا که
پای نیفشردی ، دل به مشقت نسپردی ، بر زمین پست ماندی و
بدران مارا در آسمان از یاد بردی !... »

و **ژان نوسومی** ، از سکوبه خود ، با آوازی که به نفوذ و رسوخش
می‌گوشید ، با دختر خوانده خویش چنین گفت :
« - نوتین ! شیطان در جان و جسم تو راه یافته است .
دعاکن ! دعاکن ! »

- **مریم نوتین** اما سخنی به پاسخ ایشان نگفت . چشمان او
فراسوی جماعت تماشائی به کاج‌های گورستان بردوخته بود که
شاخسارانی گسترده می‌داشتند ، به چتر آفتابی مانده .

و هم در این احوال بود که از دهنیاران شیطان ، یکی ،
به تبختر فرمان داد تا بنداز **مریم نوتین** بکشایند .

ژان ماتوهی چی دیدگان خود را از سر تسلیم برهم نهاد و
به زربل چنین گفت :

« - بدران ماکه در آسمان هاید ! سر گذشته‌های ما جزیه
مشیت شماییان بر ما بر نمی‌گذرد ! »

مریم نوتین که اکنون از بند رها شده بود ، برابر آن دو
به زانو درآمد . و در سکوت ، به شور بختی جان گناهکار خویش بگیرد .
ماتوهی چی چشمان خسته‌اش را از رنج دیدن بهم بر نهاد و **نوسومی**
چهره درهم شکسته خود را از نفرتی که داشت بگرداند .

و مریم نوگین گریان و لرزان به سختی به سخن درآمد و با ایشان چنین گفت :

« از شما که در میان مردمان عزیزترین گساید خواهان بخششم ... نپندارید که روی از آیین برتافتن برای گریز از سوختن در آتش بوده است ؛ بدین شاخساران گسترده که به چتر آفتابی مانده است نظر کردم و به ناگهان به خاطر آمد که والدین من کافر مرده اند. و دریافتم که دیدار ایشان برای من میسر نیست مگر آنکه من نیز کافر بمیرم ... ای گرامی تر کسان من ! چگونه می خواهید از دیدار والدین خویش بالمره چشم ببوشم ؟ - آئین برحق را انکار می کنم تا بتوانم در دوزخ خداوند محشور ایشان شوم ، و این گناه را جز این دلیلی نیست . »

مریم نوگین سخنان خود را گریان به آخر برد و تماشاگران امیدوار را فرصت تماشای سوختن باکرهئی آنگونه زیبا از دست شد - آنگاه نوبت به ژان نوسومی سالخورده رسید که اشک پریشانی پرگونه های خشکیده بفلتاند و برتل هیزمی که زیر پای وی آماده درگیر شدن بود فروچکاند .

مسیحی مؤمنی که در زمره بهشتیان است ، به استغاثه های واهی دل نمی نهد ... آری ، چنین است . و بدین خاطر بود که چون هاتوهی چی زوجه خویش را بدید که آب دودیده می گرداند ، خشم آلوده روی به جانب او کرد و فریادگشان باوی چنین گفت :

« - چیست ؟ آیاتو نیز غلاف کهنه جسمت را به گلگشت شیطان باز نهاده ای ؟ اگر تو نیز به ترک خداوند مایلی ، شتاب کن که فرصت می گذرد ... من به تنها ماندن حوصله می کنم و باز می نمایم که چگونه می توان به خوبستن ایمان داشت و به خداوند خدا مؤمن بود ، و در میان شعله آتش بی لب به شکوه و ناله گشودن به جانب آسمان پر گرفت . »

پیرزن ناله ای کشید چونان الماسی که بر آبگینه کشند . و فریاد کرد :

« - نه ! ترا که به سالیان دراز جفت من بوده ای رها نمی کنم . اما این سخن را از من پذیرد شو که اگر بانو به آستانه بهشت خداوند فرود می آیم تنها برای آن است که جان من تنم را به بودن در کنار تو می خواند . »

سکونی عظیم بر میدان مکافات می گشت .
رخساره پر شکنج ژان هاتوهی چی نوبت به نوبت به سرخی

با باد چرخیده

و کیودی گرایید ، « و سپس رنگ فرو هشت . وهم در آن حال ، دانه‌های درشت عرق بر شقیقه‌هایش فرو نشست .
در این هنگام ، مرد سالخورده ، درون جان خویشان را به چشمان اندیشه سنجید و دریافت که شیطانی عظیم در اندرون وی بافرشته‌ئی نازک‌آرای بنجه می‌کند .
بار دیگر ، هریم نوگین که روی درزیر افکنده بر بهشت گم کرده خویش می‌گریست ، سر بر آورد و با چشمانی که از رطوبت اشک حاشیه برداشته بود در او نگریست . و ماٹوهی چی سالخورده دریافت که در ژرفنای چشمان پاک هریم نوگین چیزی به جز شمععه روحی پاک و تابناک نیست .

و نوگین چنین گفت :

« - بیا پدر - دوزخ در انتظار ما است . بگذار شیطان به رسالت خویش عمل کند ! »
و ماٹوهی چی چنین کرد . و شیطان در جان او فرود آمد . و کار پایان گرفت . به عون الله تعالی .

بِسْمِ مِصْدَاقِ « بَا بَادِ

چَرخِیدَنِ » بِه عِشْوَانِ

تاریخچه‌ئی رنگین سینه به سینه به ما رسیده است .

آورده‌اند که چون آن سه‌کس به افکار آیین خویش همت گماشتند ، جماعت تماشاچیان بی‌آنکه میان اصول مذهب خویش و اساس آیین نصارا توفیری بتوانند نهاد بر سر خشم آمدند و ایشان را دردل دشنام گفتند . و گفته‌اند که جماعت تماشاچیان دوستر می‌داشت که آن سه‌کس به آیین خویش پای می‌فشرده ، و بدینگونه ، فرصتی که برای نظاره مراسم اعدام بر توده‌ئی هیمة فروزان پیش آمده بود ، چنین بز دلانه نقض نمی‌شد !

همچنین آورده‌اند که شیطان ، از پیروزی خویش سخت دلشاد گشت وهم در آن شب در میدان عقوبت - که دیگر از جمعیت تهی شده بود - به هیات کتابی حقیقت‌آموز درآمد و تا بگاه ، در برابر نفس زهر آگین بادی که از دخمه‌های دوزخ می‌وزید ، قبه‌هزنان ورق ورق خورد .

و ناقل این روایت - که
مردی بس شکاک است -

هرگاه این روایت را به خاطر می آورد ، باخود چنین می گوید :
« آری ، این ماجرا ، به حقیقت ، بیروزی سخت عظیمی
بوده است ، برای شیطان و یارانش . و آینه عبرتی است برای من ! »



